

« سه فاز » تاریخِ معاصرِ مجاهدین
(ازدواج های سه گانهء « رهبرِ اخس »)

(۲)

محمد ایل بیگی

۳- « جهش ایده نئولوژیکی » به قول خودشان « مارکسیستی » - البته نه از قول تمامیت شان ، بل اکثریت اعضای آنزمان . این « فاز » هم مورد نظر این نوشته نیست . تنها ، شتابان ، به چند مطلب اشاره می کنیم : در این شک نیست که اکثریت اعضای آنزمان « مارکسیست » شدند . حال بگذارید که امروز رجوی - برخلاف واقعیت - ، بگوید :

گروه کوچکی در درون سازمان وجود داشت که پس از آنکه به ما ضربه زد و باصطلاح مارکسیست - لنینیست گردید ، از ما جدا شد [جدا که نشد ، تمام سازمان را در اختیار خود گرفت]
(مصاحبه با **الدستور** ، ش ۲۴ ، سپتامبر ۸۴ . به نقل از : « مجاهد » ، ش ۲۲۲ ، ۱۲ مهر ۶۳ ، ص ۲۶ ، س ۵)

جای شکرش باقیست که نمیگوید « از خارج از سازمان به ما ضربه زدند » . همانطور که در نقل قول بالا دیدیم - و در نقل قول زیرین خواهیم دید - ، از « یاران » خودشان بودند :

یاران خودمان نیز به ما ضربه زدند [...] یک گرایش اپورتونیستی بوجود آمد که موجب پیگیری پیکار مائوئیستی شد .

(مصاحبه با **آفریک-آزی** تحت عنوان « یک مجاهد به نام رجوی » . به نقل از : « نشریه » ، ش ۴۵ ، ص ۱۴ ، س ۲)

بهرحال ، روال این سازمان - چه در گذشته دور و نزدیک و چه امروز - ، براین بوده و هست که هرچه « رهبری » بگوید ، باید بی چون و چرا انجام داد (به این مسئله در متن نوشته باز خواهیم گشت) * . از همینرو ، « مجاهدین مارکسیست » ، بی آنکه به درکی از آن نائل آیند ، خودرا ، یکشبه ، « مارکسیست » می نامیدند - یا در واقع در برابر « مرکزیت » تظاهر به آن میکردند و در خفا نمازشانرا هم می خواندند ! برآنان حرجی نیست . از آنها خواسته سده بود که « مارکسیست » شوند و از آنجائیکه ، از روز اول ، در سازمان مجاهدین ، حرف شنوئی بی چون و چرا از « دستورالمعمل » های سازمانی از ملزومات بود - و هست - ، میبایست می پذیرفتند ؛ بی جهت نیست که پس از بازسازی « سازمان مجاهدین مسلمان » ، تعدادی از اعضای سابقا « مسلمان » و بعدها « مارکسیست » ، دوباره مسلمان شدند و از « بخش منشعب » به « بخش مادر » گرویدند !

مهدی ابریشمچی در نامه ای به یعقوبی ، یکی از دلایل « ضربه سال ۵۲ » (قرارگرفتن تقی شهرام در مرکزیت

* در اینجا بدنیست که گفته ای از « یعقوبی خائن » را بیآوریم که موید نظر ماست :

« مگر [تقی] شهرام از طریق انتخابی دموکراتیک بمرکزیت سازمان رسیده بود ؟

خیر ، اگر در سازمان ضوابط تشکیلاتی وجود داشت ، که او [شهرام] نمیتوانست بسادگی سازمان را بانحراف بکشد و کسی هم چیزی نگوید ، حتی اکثریت را هم بدنبال خود ببرد ، اتفاقا او هم از همین سیستم و تفکری که هم اکنون [وما می افزائیم : در گذشته] بر سازمان حاکم است استفاده نمود او عنصر مرکزیت را فعال مایشاء دانسته که هر تصمیمی بخواند بگیرد و هر کاریکه بخواند میتواند انجام دهد ، که کرد ، و عنصر پائین به عنصر بالا حق انتقاد و اعتراض ندارد ، و اگر چنین موردی هم پیش آمد بازدن مارک و ... حتی کشتن و سوزاندن باید اورا از سر راه برداشت و چون رهبری مطلقا از دیدگاه او و شما اشتباه نکرده و نمیکند ، و فرامین باید بدون چون و چرا مطاع باشد . و بدین دلیل او به خودش [... حق] میدهد بعنوان یک عنصر سیاسی - ایدئولوژیک به بدترین جنایات در پوش [پوشش ؟] برخورد قاطع انقلابی و برداشتن هر نوع سد و مانعی در جهت تکامل و خدمت بخلق دست بزند [...] »

(از نامه دستنویس ۱۷۳ صفحه ای پرویز یعقوبی به « برادر اسد [مهدی ابریشمچی] » ، بتاريخ ۶۳/۴/۳۰ ، صص ۸۱-۸۲)

سازمان ؟) را وجود « مرکزیت دوار » می داند :

در سال ۵۱ مرکزیت دوار داشتیم .

(از نامه ابریشمچی به یعقوبی ، بتاريخ ۶۲/۷/۱۲ . به نقل از نامه یعقوبی بتاريخ ۶۳/۴/۳۰ ، ص ۸۱)

اما یعقوبی مطلب را به گونه ای دیگر می بیند :

بعد از ضربه شهرپور ۵۰ و لو رفتن و دستگیری اکثریت قریب باتفاق اعضاء سازمان [...] ارزشهای موجود در سازمان ما برای اعضاء و کادرهای پائین شکسته ، و دیگر آن تقدس قبلی را نداشت و بدین خاطر اعضاء و کادرها در جستجوی شیوه ای بودند تا با بکارگیری آن مانع از آن شوند که سازمان مجدداً دچار چنان ضربه یا ضربات مشابهی شود ، چون در رابطه با شکست و لو رفتن سازمان ، عده ئی از اعضاء و کادرها ، رهبریت سازمان را مقصر دانسته دیگر حاضر نبودند مجدداً تن بچنان سیستمی دهند ، باین دلیل تشکیلاتی بصورت سابق وجود نداشت و عبارت دیگر هر کسی سازی میزد و تحلیل مخصوص به خود داشت .

جریانهای مختلف در رابطه با مواضع اعضاء و کادرها بوجود آمد و هم چنین جریان اپورتونیستهای چپ نما برهبری شهرام ، خود از اثرات این ضربه [...] بود .

ضمن تحلیلها و پیشنهادهایی که اوائل [...] جهت فرم تشکیلات و شکل مرکزیت از طرف اعضاء سازمان ارائه میشد ، عده ئی که **حسن راهی** [؟] و **جیب مگرم دوست** هم جزء آنان بودند ، مرکزیت دوار را پیشنهاد و مطرح میکردند ، که با تأیید دو نفر از باقیمانده های مرکزیت ۵۰ در زندان قصر [رجوی و ... ؟] بمورد اجراء در آمد (البته با پیش آمدن انتقال افراد زندانهای دیگر ، بزودی این شکل مرکزیت از بین رفت) . با توجه به کل شرایط ویژه حاکم آنروز ، عده ئی برای مرکزیت انتخاب شدند ، با آنکه مگرم دوست جزء موافقین این طرح بود ، ولی بمرکزیت انتخاب نشد . بلکه با جو عمل زدگی که بعد از ضربه ۵۰ بر سازمان حاکم شده بود ، عناصر پراتیک که بتازگی از فلسطین آمده ، و از اعضای رده بالا بودند ، نظیر **فتح الله خامنه ای** و **کاظم شفیعیها** و ... انتخاب شدند .

بنابراین اگر کار غلط و اشتباهی بود ، این مرکزیت و مسئول اول [رجوی] است که باید از خود بخاطر قبول و تأیید این جریان انتقاد کند ، نه آنکه این اشتباه را بگردن مگرم دوست و ... انداخته و با پیش کشیدن او [...] وقایع را غیبت آنچه اتفاق افتاده ترسیم و لوث نماید .

(همان نامه ، صص ۸۶ - ۸۵)

*

مطلب - و در واقع سؤال - دیگر اینست : آیا بی حکمت است که در جوامع عقب نگه داشته ، چون ایران ، انحرافات از نوع « استالینیسیم » و « مائوئیسم » و ... فرصت جولان می یابند ؟ آیا بی جهت بود که « مجاهدین مارکسیست » ، پس از بریدن از اسلام به « استالینیسیم » رسیدند ؟ وجه مشترک هردوشان ، سرکوب نیست ؟ آیا بجای « مارکسیست های اسلامی » (طبق نظر شاه و شیخ - و اخیراً « اقلیت ») ، با واقعیت بیشتر نمی خواند که اگر آنها را « استالینیسیم - یا مائوئیست - های اسلامی » بخوانیم ؟ آیا بی جهت و حکمت است که امروز ، بعد از آنکه اندک « توشه » هایشانرا از « مارکسیست » - همان به قول خودشان « وجه اجتماعی مارکسیست » را بدور انداخته اند و از « شرک » گریختند و « یکپایه » اسلامی شده اند و ایده تئولوژی سازمان « اسلام ناب توحیدی و انقلابی » * گشت ، بازهم سفت و سخت به استالینیسیم چسبیده اند و ساخت و بافت سازمانی شان تماماً بر پایه

* « مسعود رجوی : جمع بندی یکساله مقاومت مسلحانه / قسمتهائی از گزارش (داخلی) مسئول اول س.م.خ.ا. (به نقل از

« نشریه » ، ش ۵۲ ، ۱۲ شهریور ۶۱ ، ص ۴۷ ، س ۲)

آن بنا نهاده شده است ؟ رها کنیم این سئوالها را ...

۴- « بازگشت به اصل خویش » ، همراه با شروعِ دوراندازیِ ارزشهایِ قبل از « جهشِ ایده نُولوژیکی مارکسیستی » و از « جمعیت » به « فردیت » (از نوعِ خمینی) رسیدن .
به این « فاز » در این نوشته توجه شده است ؛ اما عمدهء توجهء این نوشته « فازِ پنجم » است :

۵- کشته شدن موسی خیابانی و رشد گیری « کیشِ اخصی شخصیتِ رجوی » و پیروزیِ کاملِ « فردیت » بر « جمعیت » - « جهشِ عظیمِ ایدئولوژیکی » :

معرفی رهبری نوین سازمان [...] یک جهش عظیم ایدئولوژیکی در درون مجاهدین [...] (« اطلاعیه دفتر سیاسی و کمیته مرکزی س.م.خ.ا. ، « مجاهد » ، ش ۲۴۱ ، ۱۵ فروردین ۶۴ ، ص ۷)

... و این بار ، نه ۹۰ یا ۹۹٪ ، که ۱۰۰٪ اسلامی شدن .

« یک روح در دو بدن » ؟ *

لجاجت را چه سود ؟ این که می گویند بعد از آن « جهش ایده نولوژیکی باصطلاح مارکسیستی » ، از سازمان مجاهدین چندان نمانده بود ، واقعیتی ست انکارناپذیر ؛ و اینکه می گویند « باز سازی » سازمان ، تا حدودی ، مرهون « الطاف » رجوی ست ، اینهم واقعیتی ست - اما نه تمام واقعیت .

می دانیم که در آستانه قیام ۲۲ بهمن ۵۷ ، میشود گفت که « سازمان مجاهدین مسلمان » وجود خارجی نداشت . عناصر و اعضای از آن ، اینجا و آنجا - در زندان و خارج از زندان و حتی در خارج از کشور - ، بودند و فعالیت می کردند ، اما « تشکیلاتی » وجود نداشت . پس این گفته « دفتر سیاسی » با واقعیت می خواند :

سازمان مجاهدین خلق ایران [...] در سال ۵۲ ، بدنبال یک کودتای خائنانه اپورتونیستی در سرایشب انهدام قرار گرفته و طی دو سال - تا سال ۱۳۵۴ - بطور کامل متلاشی شده بود .

(« اطلاعیه دفتر سیاسی و کمیته مرکزی ... » پیش از این ذکر شده ، « مجاهد » ، ش ۲۴۱ ، ص ۷)

و حتما فراموش نکردیم که در شب پیروزی قیام ، چندین پیام از رادیو پخش شد که امضاء کننده نه « سازمان مجاهدین خلق » ، که « مسعود رجوی - موسی خیابانی » بودند .

از آغاز این مرحله به بعد - که همان « فاز چهارم » باشد - ، سازمان مجاهدین متکی به این دو نفر بود و به کلام ساده ، در این مرحله دوباره پاگیری سازمان ، دارای دو رهبر بود - در تمام موارد و در تمام مسائل ؛ و نه چون بعدها ، رجوی « رهبر سیاسی » و خیابانی « رهبر نظامی » (به این مسئله باز خواهیم گشت) که از جهتی دیگر می توان گفت که وجود دو رهبر دلیل برووجود دو « جناح » بود .

اگرچه « کفه رجوی » سنگین تر بود ، با اینهمه ، هنوز « رهبر بلامنازع و اخص » (عین اصطلاحات خود مجاهدین است) نبود . درست یا نادرست ، در جامعه ، در جریانات سیاسی و همچنین در بین هواداران و اعضای حتی سازمانهای بین المللی از وجود دو جناح در بین مجاهدین خبر می دانند و صحبت میکردند . و شاید هم به همین دلیل بود که در نشریات مختلف شان ، نحوه برخورد به گونه ای بود که مانع از « شبهه » گردد . مثلا در زمانی که « مصاحبه های تاریخی » رجوی با « مجاهد » چاپ می شد ، بجا و بیجا ، سعی می شد که که نام خیابانی - و همینطور عکس او ، اگر چه کوچکتر ، اما بهر حال در کنار عکس رجوی و در صفحه اول - ، بیاید (از جمله نگاه کنید به « مجاهد » ، شماره های ۱۱۰ (۳۰ بهمن ۵۹) و ۱۱۱ (۱۷ اسفند ۵۹) .

از جمله موارد دیگر ، می توان به دعوت نامه « کمیته اجرائی جامعه اقتصاددانان جهان سوم » * که مرکز آن

* « فرماندهی کبیرمان موسی [...] با برادر مسعود یک روح در دو بدن بودند » (« ماجرای عملیات بزرگ پرواز ، از زبان یکی از برادران مجاهد » ، « نشریه » ، ش ۴۸ ، ۱۵ مرداد ۶۱ ، ص ۳۷)

در الجزایر است - ، برای شرکت در « کنگره دوم » در کوبا ، از مسعود رجوی و افراد دیگر (خیابانی ، هزارخانی ، گنجه ای [همه از نزدیکان مجاهدین] ، نوبری [از نزدیکان بنی صدر] ، عزت الله سحابی [نهضت آزادی] و یکی از اعضای سازمان چریکهای فدائی خلق ایران [که دعوت کننده گان ، احمقانه ، می پنداشتند که اینان « قدرت » را در دست داشتند]) اشاره کرد . بنظر می رسد که در این دعوت نامه (با توجه به نام دعوت شده گان) ، « دوستان » الجزایری (و با احتمال زیاد فلسطینی) مجاهدین دست داشتند . این دعوتنامه در شماره ۱۱۳ « مجاهد » با این عنوان چاپ شده است : « دعوت از برادران مجاهد مسعود رجوی و موسی خیابانی برای شرکت در دومین کنگره اقتصاددانان جهان سوم در کوبا » .

این تیتراژ « مجاهد » را می توان به دو نوع تعبیر کرد : ۱- دعوت کننده گان برای آنکه « مسئله » ای ایجاد نکنند ، هم از رجوی و هم از خیابانی دعوت می کردند و از آنها نام می بردند ؛ ۲- خود مجاهدین ، از آنجائیکه دارای رهبری دوگانه و دو جناح بودند ، در این تیتراژ نام هر دو را آوردند ؛ یعنی بهر طریق ممکن « تعادل » را رعایت کردن و از « مسئله انگیزی » پرهیز نمودن . بنظر ما شق دوم ، با توجه به اینکه نامه در اصل برای رجوی نوشته شده است ، صحیح تر است .

... ادامه دارد